

بدقول‌ها دروغگو می‌شوند

آنقدر می‌ایستی که علف زیر پایت سبز شود، آنقدر در انتظار رسیدن خبری می‌مانی که چشمت دودو بزند، آنقدر منتظر روزی که او گفته، می‌مانی که طاقت تمام می‌شود ولی نه او می‌آید، نه حرفش حرف و نه وعده‌اش عملی می‌شود. او آدمی بدقول است که جان به جانش کنی عوض نمی‌شود.



آنقدر می‌ایستی که علف زیر پایت سبز شود، آنقدر در انتظار رسیدن خبری می‌مانی که چشمت دودو بزند، آنقدر منتظر روزی که او گفته، می‌مانی که طاقت تمام می‌شود ولی نه او می‌آید، نه حرفش حرف و نه وعده‌اش عملی می‌شود. او آدمی بدقول است که جان به جانش کنی عوض نمی‌شود.

ممکن است او خود ما باشیم یا حتی آدم کنار دست‌مان، همسایه دیوار به دیوار یا حتی دوست قدیمی‌مان. بدقول‌ها معمولاً آدم‌هایی بی‌اعتبارند که به مرور زمان دیگر کسی روی حرفشان حساب نمی‌کند، همان آدم‌هایی که دکتر شهربانو قهاری معتقد است همدلی کردن را بلد نیستند.

این روان‌شناس برای بدقول‌ها و آدم‌های اطرافشان که در میان ما کم هم نیستند، نسخه‌های خوبی دارد اما خودش این نسخه‌ها را جادویی نمی‌داند، چون می‌گوید تا وقتی خانواده‌ها، بنیان شخصیت کودک را برخوش‌قولی و وفای به عهد بنا نکنند و آدم‌ها وقتی بزرگ و عقل رس شدند، خودشان برای خوش قول شدن آستین بالانزنند، هیچ نسخه‌ای کارساز نخواهد بود.

خیلی از ما ایرانی‌ها به عهد و پیمانمان پایبند نیستیم و به اصطلاح بدقولیم. به نظر شما چرا افراد بدقولی می‌کنند؟

بدقولی یا عهدشکنی دلایل زیادی دارد. بدقولی می‌تواند از خانواده ناشی شود، به طوری که افراد در این محیط ارزش خوش قولی را درک نمی‌کنند و بدقولی کردن برایشان عادت می‌شود. گاهی این یادگیری در محیط بیرون از خانواده اتفاق می‌افتد، یعنی افراد با دیدن رفتارهای عهدشکنانه دیگران، بدقولی را می‌آموزند و از خود می‌پرسند وقتی دیگران وفای به عهد ندارند من چرا باید خوش قول باشم. بخشی از این مساله نیز به درونی نشدن ارزشی به نام خوش قول بودن برمی‌گردد. یکی از ارزش‌های انسانی که در متون دینی هم به آن اشاره شده، وفای به عهد است. مثلاً وقتی چیزی از کسی امانت می‌گیریم یا وقتی وعده‌ای به کسی می‌دهیم، بر سر عهد و پیمان خود باشیم. حالا اگر این ارزش‌ها درونی نشود، فرد براحتی زیرحرفش می‌زند. این‌که ارزش‌ها درونی نمی‌شود هم دلایل زیادی دارد، مثل این‌که او در این باره آموزش ندیده، در محیطی زندگی کرده که به ارزش‌ها بها داده نمی‌شده یا این‌که برای پایبند بودن به ارزش‌ها، تقویت لازم را از محیط دریافت نمی‌کرده مثلاً وقتی اصول اخلاقی را رعایت می‌کرده، هیچ‌کس ارزش کار او را یادآوری نمی‌کرده و از او بابت خوش قولی‌اش قدردانی نمی‌کرده است، در حالی که تشویق و تحسین - که جزو پاداش‌های اجتماعی محسوب می‌شود - تأثیر زیادی در درونی شدن ارزش‌ها دارد.

البته در میان تمام این دلایل باید به این نکته هم توجه داشت که ریشه بعضی از بدقولی‌ها در بد برآورد کردن زمان است مثل وقتی که فرد به دلیل مشغله کاری، حساب زمان از دستش خارج می‌شود یا مثلاً ترافیک خیابان‌ها را محاسبه نکرده و دیر به قرار می‌رسد.

بیشتر کسانی که بدقولی می‌کنند برای این کارشان توجیه می‌آورند و به قول ابن سینا برای يك اشتباه هزار دلیل می‌آورند که می‌شود هزار و يك اشتباه. چرا آدم‌های بدقول همیشه اشتباهشان را توجیه می‌کنند و به فکر اصلاح رفتار خود نیستند؟

توجیه کردن و دلیل تراشیدن یکی از دفاع‌های روانی است و افراد سعی می‌کنند با توسل به این شیوه دفاع، براشتباهاتشان سرپوش بگذارند. کسانی که کار غلط خود را توجیه می‌کنند، می‌خواهند علت این اشتباه را در چیزی به‌جز خودشان جستجو کنند همان‌طور که بدقول‌ها، ترافیک، مشغله کاری و صدها دلیل دیگر را بهانه می‌کنند. اما این کار نوعی مسئولیت‌زدایی و شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت است. البته بخشی از این مساله هم به فرهنگ جامعه ما برمی‌گردد، چون در بین ما ایرانی‌ها بدقولی اپیدمی (فراگیر) شده و زشتی آن از بین رفته، به طوری که رعایت وقت و وفای به عهد آنچنان موجب تحسین نمی‌شود.

به اعتقاد من، اگر ما همدلی میان خودمان را تقویت کنیم هیچ‌گاه بدقول نمی‌شویم و زیر عهد و پیمانمان نمی‌زنیم. همدلی باعث می‌شود ما وقتی قصد بدقولی کردن می‌کنیم، حسی از درون به ما نهیب بزند که فرد مقابل تا چه اندازه از رفتار ما ناراحت می‌شود و چه حس بدی پیدا می‌کند. پس اگر ما همدلی را در درونمان تقویت و تمرین کنیم که مسئولیت تمام کارهایمان را برعهده بگیریم،

تمام رفتارهای ضداخلاقی از جمله بدقولی کردن ریشه کن می‌شود.

ما چطور می‌توانیم به همدلی که یکی از عالی‌ترین مراحل رشد عاطفی است، برسیم؟

این يك مهارت است که باید آن را آموخت. البته همدلی در زمان کودکی ایجاد نمی‌شود و به مرور زمان و در اثر یادگیری، افراد به آن دست می‌یابند. اگر فرد در محیطی زندگی کند که احساس کند دیگران او را درک نمی‌کنند و هر کس به خودش فکر می‌کند یا وقتی ناراحت است کسی از او دلجویی نمی‌کند بالطبع او نیز فقط به ارضای نیازهای خود فکر می‌کند. اما برعکس اگر کسی در محیطی زندگی کند که مثلا وقتی از موضوعی خجالت کشیده، اطرافیان سراغش بیایند و بگویند که می‌دانند او حالا چه حسی دارد، این همدلی، همدلی کردن را به او یاد می‌دهد.

یادگیری همدلی از خانواده شروع می‌شود و در مدرسه و در بین گروه همسالان رشد پیدا می‌کند اما همچنان نقش خانواده در نهادینه شدن آن رتبه نخست را دارد. البته باید قبول کنیم والدین ایرانی در این زمینه ضعیف عمل می‌کنند، چون نمی‌توانند به فرزندان کنترل هیجانی را آموزش دهند.

هیجان‌ها یکی از مولفه‌های مهم شخصیت و روان است و افراد باید این هیجان‌ها را بشناسند و آنها را ابراز کنند. همدلی معمولا با هیجان صورت می‌گیرد یعنی کسی که ناراحت است، عصبانی است یا خجالت کشیده و شرم‌زده است، اگر با او همدلی کنیم اوضاع بهتر و آرام‌تر می‌شود. همدلی نیز معمولا با بیان این جملات انجام می‌شود: من می‌دانم تو چه احساسی داری، من درک می‌کنم که چقدر برایت سخت بوده، متوجهم که چقدر خجالت کشیدی و...

وقتی ما با کسی همدلی می‌کنیم، هم فرد مقابل احساس می‌کند که دیگران او را فهمیده‌اند و هم باعث نزدیک شدن آدم‌ها به یکدیگر می‌شود.

حالا اگر در محیط خانواده، فرزند ببیند پدر و مادر با دیگران این‌گونه رفتار می‌کنند او هم می‌آموزد که با دوستش، همکلاسی‌اش و سایر افراد اجتماع همدلی کند. همدلی حتی می‌تواند مقدمه‌ای باشد بر این که ما با دیگران مهربان باشیم. حتی به کمک همدلی می‌توان افراد را متقاعد کرد اگر بدقولی کنیم دیگران به خاطر پایبند نبودن ما به قول و قرارمان چه حس بدی پیدا می‌کنند و تا چه حد به دردسر می‌افتند.

پس طبیعی است برای رسیدن به همدلی باید همان درونی کردن ارزش‌ها که شما نیز به آن اشاره کردید، اتفاق بیفتد. حالا چه کار کنیم ارزش‌های اخلاقی در درون خودمان و فرزندانمان نهادینه شود؟

ارزش‌های اخلاقی و انسانی دو دسته‌اند؛ یکی ارزش‌های شخصی و دیگری ارزش‌های اجتماعی. مثلا رعایت نظافت فردی یا خوش لباس بودن جزو ارزش‌های شخصی است، اما وقت‌شناسی، خوش قول بودن و وفاداری به عهد ارزش‌هایی است که در اجتماع و در روابط بین فردی معنا پیدا می‌کند.

درونی شدن ارزش‌های اجتماعی بسیار مهم است که البته در خانواده امکان انجام آن وجود دارد. درونی شدن يك ارزش یعنی این‌که يك فرد آن ارزش را در درون خود پذیرفته و در هر شرایطی تابع آن ارزش است مثل يك کشتی که در دریای مواج به سمتی می‌رود که سکاندار آن را هدایت کند. حالا اگر ارزش در وجود فرد درونی نشود او برای انجام يك رفتار به دیگران نگاه می‌کند مثلا به خود می‌گوید چون دیگران وقت‌شناس نیستند و به قول و قرارشان پایبند نمی‌مانند من هم مثل آنها رفتار خواهم کرد. ریشه درونی نشدن ارزش‌ها را هم باید در خانواده جستجو کرد؛ خانواده موظف است هم به صورت کلامی و هم به صورت عملی، ارزش‌های اخلاقی را به فرزندان آموزش دهد.

حالا بیایید درباره همدلی و تفاوتش با همزبانی صحبت کنیم. همدلی یعنی این که من در مورد يك موضوع همان حسی را پیدا کنم که شما دچارش می‌شوید که البته باید این احساس مشترک را به صورت زبانی بیان کنم. اما برخی از ما که به ظاهر در حال همدلی کردن با افراد هستیم در واقع مشغول همزبانی هستیم.

همزبانی مقدمه همدلی است یعنی ابتدا باید همزبانی را یاد بگیریم و سپس به همدلی برسیم. همدلی در واقع تلفیقی از همزبانی و تجسم است به طوری که به افراد این مهارت را می‌دهد که همان احساس فرد مقابل در آن لحظه مشخص را حس کنند. برای تبدیل همزبانی به همدلی به اعتقاد من هیچ نهادی بهتر از خانواده نمی‌تواند وارد کار شود آنجا که والدین با هم تعامل می‌کنند و فرزند از لابه‌لای آن، همدلی را می‌آموزد. وقتی مادر خانواده خسته از کار بیرون به خانه می‌آید اگر پدر با او سر مساله‌ای کوچک بحث کند و خستگی‌هایش را نادیده بگیرد، فرزند این را می‌آموزد. اما اگر در مقابل، پدر بگوید که می‌دانم تو از صبح تا حال خسته شده‌ای پس اگر

موافق باشی غذایی حاضری بخوریم یا از بیرون غذا بخریم، فرزند همدلی کردن را از این تعامل می‌آموزد.

در این میان نقش مدرسه هم انکارنشده است. مثلاً وقتی که یک دانش‌آموز به خاطر وجود یک مشکل نتوانسته تکالیفش را انجام دهد اگر معلم حرف او را بپذیرد، دانش‌آموز همدلی کردن را از او یاد می‌گیرد و در غیر این صورت در ذهن خود می‌گوید که معلم مرا درک نکرد و فرصت نمی‌یابد تا همدلی را تجربه کند.

البته ما در این حوزه مشکل داریم چون بیشتر بار تربیتی بر عهده خانواده است، اما بسیاری از پدر و مادرها خودشان به ارزش‌های اخلاقی پایبند نیستند و وقتی کودک بوده‌اند پدر و مادرشان نیز این ارزش‌ها را به آنها نیاموخته‌اند؛ یعنی یک دور باطل. هم‌اکنون پدر و مادرهایی هستند که بی‌محابا زبانه‌هایشان را در طبیعت رها می‌کنند و به صورت عملی به فرزند آموزش می‌دهند طبیعی است که چنین پدر و مادری نمی‌توانند آموزگار خوبی برای ارزش‌ها باشند. به نظر شما برای بچه‌های چنین خانواده‌هایی چه اقدامی می‌توان انجام داد و چطور می‌توان آنها را به سمت ارزش‌ها متمایل کرد؟

ما چاره‌ای جز آموزش نداریم و آموزش ارتباط تنگاتنگی با پیشگیری اولیه دارد. این آموزش‌ها نیز باید در سطح کلان اتفاق بیفتد وگرنه اگر قرار باشد مخاطب آموزش‌ها، عده کمی باشند نمی‌تواند سودمند باشد. البته عده‌ای به هزینه‌بر بودن آموزش‌ها اشاره می‌کنند اما باید قبول کرد آموزش ارزش هزینه کردن را دارد و باعث حذف بسیاری از هزینه‌های دیگر می‌شود.

بیشتر آدم‌ها اگر توجیه شوند که یک کار اشتباه است، اشتباه خود را می‌پذیرند به شرط این که ما طوری به آنها آموزش دهیم که آنها متوجه شوند. پس اگر ما آموزش می‌دهیم و این آموزش‌ها تاثیر چشمگیری برافراد ندارد باید قبول کنیم که آموزش‌ها ناکافی بوده است. من به تاثیر فیلم و کارتون در انتقال ارزش‌ها بسیار معتقدم.

به نظر شما اگر ما به خودمان و فرزندانمان متذکر شویم که بدقولی کردن به بی‌اعتباری و خدشه‌دار شدن آبروی ما منجر می‌شود، این استدلال برای تمرین خوش قولی مفید نیست؟

بله، توجه به اعتبار و آبرو و تلاش برای حفظ آن می‌تواند مانع از بدقولی کردن باشد اما واقعیت این است که یک فرد باید خیلی عمیق یا تحصیلکرده باشد که موضوع را از این زاویه نگاه کند.

موضوع اصلی در این باره این است که بیشتر افراد برای بدقول بودن یا خوش‌قولی کردن دست به انتخاب می‌زنند یعنی همان کسی که بر سر قرار با یک دوست همیشه تاخیر دارد اگر قرار باشد به یک مصاحبه شغلی برود سروقت در محل حاضر می‌شود.

انگار بعضی آدم‌ها، بعضی موقعیت‌ها و برخی افراد را جدی نمی‌گیرند و برایش ارزش قائل نمی‌شوند. البته اگر حس همدلی در این افراد تقویت شود آن‌وقت به این فکر می‌کنند اگر یک موضوع برای من مهم نیست در عوض برای افراد دیگر مهم است پس من حق ندارم سرسری از کنار آن بگذرم.

البته توجه کردن به این که بدقولی کردن و نبودن بر سر عهد و پیمان تا چه حد می‌تواند به اعتبار ما نزد دیگران لطمه بزند نیز موضوع مهمی است. ما باید بدانیم اعتبار ما به رفتاری است که انجام می‌دهیم، نه طرز فکری که ما راجع به خودمان داریم. حتی قضاوت ما نسبت به دیگران نیز باید براساس رفتارهای آنها باشد چون این مساله یکی از اصول دگرشناسی است. ما برای این که دیگران را بشناسیم نیاز داریم رفتار آنها را در درازمدت و در موقعیت‌های مختلف بسنجیم، اما متأسفانه ما به جای توجه به رفتار افراد به گفتار آنها توجه می‌کنیم. در بحث ازدواج هم همین مشکل وجود دارد یعنی دختر و پسر به عمل همدیگر دقت نمی‌کنند بلکه به این توجه دارند فرد مقابل چه می‌گوید؛ در حالی که میان گفتار افراد و رفتارشان فاصله وجود دارد.

پس می‌توانیم کسانی را که وعده‌های دروغین پیش از ازدواج می‌دهند، در زمره آدم‌های بدقول به حساب بیاوریم؟

بله، بعضی از افراد بدقول - نه همه افراد - می‌توانند وعده‌های دروغی به همسر آینده‌شان بدهند.

چطور باید این افراد را شناخت؟

شناختن افراد کار سخت و پیچیده‌ای است، چون همه آدم‌ها دو رو دارند؛ یکی شخصیت بیرونی و دیگری شخصیت درونی.

شخصیت بیرونی و اجتماعی افراد مثلاً این‌که چقدر درس خوانده‌اند، شغلشان چیست یا چه نوع لباس‌هایی می‌پوشند می‌توان به سادگی شناخت، اما شناسایی شخصیت خصوصی افراد که از آن به «سیرت» یاد می‌شود زمان زیادی می‌برد.

سال‌هاست ازدواج جوانان ایران نیز براساس صورت شکل می‌گیرد و کمتر کسی به سیرت فرد مورد نظر توجه می‌کند، در حالی که سیرت نیک افراد در موفق بودن يك ازدواج نقش دارد. برای شناخت افراد باید گفتار آنها با رفتارشان را تطبیق داد و مشاهده کرد آیا اگر فردی از سخاوتمندی حرف می‌زند آیا در عمل هم فرد بخشنده‌ای است یا این‌که خودش را مهربان می‌پندارد در حالی که ماهیت او سنخیتی با مهربانی ندارد.

پس اگر با فردی بدحساب روبه‌رو شدیم می‌توانیم او را فردی بدقول تلقی کنیم؟

بله، بد قولی می‌تواند از مسائل خیلی کوچک شروع شود و در مسائل خیلی مهم نیز ادامه یابد. کسی که خوش حساب نیست قطعا به قول و قرارهای مالی پایبند نیست و به همین علت فردی بدقول است. کسی هم که چیزی را از دیگری امانت می‌گیرد اما یا به صاحبش بر نمی‌گرداند یا آن کالا را ناقص پس می‌دهد نیز فردی بدقول است.

خوش قولی می‌تواند ذاتی باشد؟

بیشتر از آن‌که ذاتی باشد، آموختنی است.

اما من کسانی را می‌شناسم که خانواده‌ای بدقول دارند اما خودشان بشدت پایبند قول و قرار هستند.

اگر شما با این افراد صحبت کنید خواهید دید جهان‌بینی بسیار محکمی دارند. مثلا اعتقاد به معاد به معنای این که ما باید روزی در مقابل تمام رفتارها و کردارهایمان در مقابل خداوند پاسخگو باشیم سبب می‌شود افراد بر رفتارشان کنترل داشته باشند. اگر کسی احساس کند که در قبال رفتارش مسئول است و روزی از این بابت بازخواست می‌شود، سعی می‌کند ارزش‌های اخلاقی را کسب کند و آنها را در خود نهادینه سازد.

چنین افرادی بی‌شک سراغ رفتارهایی چون تهمت زدن، توهین کردن، شکنجه جسمی و زیرآب زدن نمی‌روند چون باور دارند در هر منطقه جغرافیایی که واقع باشند، خداوند ناظر بر اعمال آنهاست.

همه ما در زندگی در شرایطی قرار می‌گیریم که ناخواسته با افراد بدقول همنشین می‌شویم و در بدترین حالت، شریک زندگی‌مان فردی بدقول از آب درمی‌آید. ما باید چطور با آنها رفتار کنیم؟

اگر فرد بدقول، همسرماست بی‌شک فشار روانی زیادی را تحمل می‌کنیم اما به هر حال باید این مشکل را با صحبت کردن یا گرفتن مشاوره حل کنیم. اما اگر با این دو روش، موضوع خاتمه نیابد باید بدانیم این مساله تاثیر سوئی بر فرزندمان می‌گذارد.

البته در زندگی زناشویی نقش زن و مرد، 50 - 50 است پس اگر يك والد نقش خود را به درستی ایفا نکند والد دیگر می‌تواند آن نقص را تا حد زیادی جبران کند به شرط این‌که والد خوش قول، مرتب متذکر شود بدقولی رفتار بدی است.

روش دیگر این است که باز خورد بدقولی‌شان را به آنها بدهیم. یکی از اصول بهداشت روان این است که افراد بدانند نمی‌توانند هیچ فردی را عوض کنند بلکه فقط قادرند خود را تغییر دهند. پس وقتی با فرد بدقول مواجه شدیم نباید تلاش کنیم او را تغییر دهیم بلکه باید از تاثیر رفتار او بر احساسات و زندگی خودمان با او حرف بزنیم. در واقع ما باید به انتقاد سازنده رو بیاوریم، همان انتقادی که در آن شخصیت افراد تخریب نمی‌شود بلکه به صورت انحصاری درباره رفتار نادرست آنها صحبت می‌شود.

مثلا ما می‌توانیم بگویم تو آدم خوبی هستی اما یکی از اشکالات این است که بعضی اوقات به قولت عمل نمی‌کنی یا تو آدم نازنینی هستی اما وقتی چیزی را به امانت می‌گیری آن را به موقع پس نمی‌دهی.

راه دیگر هم این است که وقتی با فردی بدقول مواجه می‌شویم و او چندبار این کار را تکرار کرد و به تذکر و انتقاد هم توجهی نکرد در روابطمان با او تجدید نظر کنیم. البته ممکن است این مساله موجب کدورت شود اما حسن آن این است که افراد با پیامد رفتارشان روبه‌رو می‌شوند.

یکی از اشکالات مردم ما این است که با هم رودر بایستی دارند و با جرات نیستند حتی آنها ترجیح می‌دهند دروغ مصلحتی بگویند اما به فرد بد قول نگویند چون فرد امانتداری نیستی دیگر چیزی به تو قرض نمی‌دهم. این قبیل واکنش‌ها مقدمه تغییر رفتار در افراد را فراهم می‌کند.

ما باید چه کار کنیم تا به آدم‌هایی پرجرات تبدیل شویم؟

انجام رفتار با جرات يك مهارت است و افراد باید آن را یاد بگیرند.

اگر قرار باشد يك نسخه عملی برای ما بپیچید، بگویید الف تا یای با جرات شدن چیست؟

برای این که فردی قاطع و با جرات بشود باید به او یاد بدهیم به عنوان يك انسان، حقوقی دارد. تو حق داری از زندگی لذت ببری، حق داری اگر از چیزی ناراحت شدی به زبان بیاوری، حق داری وقتی حقوق ضایع می‌شود اعتراض کنی، حق داری وقت تلف نشود و...

در واقع ما باید یاد بگیریم و به فرزندانمان یاد بدهیم که نه حق کسی را ضایع کنیم و نه اجازه دهیم کسی حق ما را ضایع کند. این مساله نیز در خانواده و مدرسه می‌تواند محقق شود بویژه در محیط خانواده و در تعامل پدر و مادر با همدیگر. وقتی در محیط خانه پدر و مادر به فرزند قوی می‌دهند و به آن عمل نمی‌کنند اگر از این بابت از کودک عذرخواهی کنند فرزند می‌فهمد عمل کردن به قول، حق او بوده است. اما اگر به او گفته شود چه بچه پررویی هستی و من هیچ وظیفه‌ای ندارم که فلان چیز را برای تو بخرم او سرخورده می‌شود و کم‌کم جرات اعتراض کردن را از دست می‌دهد.

قاطعیت و جرات داشتن یکی از مشخصات سلامت روان است. وقتی شما به رستورانی می‌روید که غذای آن نامطلوب است یا جسمی خارجی در آن وجود دارد این حق شماست که اعتراض کنید و از صاحب رستوران، احقاق حق‌تان را مطالبه کنید. حتی جرات را می‌توان با يك درخواست نشان داد مثلا وقتی کسی در اتوبوس سیگار می‌کشد به او با لحنی محترمانه تذکر داد.

یکی از اشکالات مردم ما این است که اعتراضاتشان را با فحش و دعوا مطرح می‌کنند که روشی اشتباه است، چون فرد مقابل را نه تنها به تغییر رفتار وادار نمی‌کند بلکه او را برای ادامه رفتار نادرست جری می‌کند.

در این میان باید به يك نکته مهم توجه کرد که قاطعیت با پرخاشگری متفاوت است همان‌طور که قاطعیت با کوتاه آمدن هم فرق دارد. برخی افراد حتی از متون دینی هم برداشت غلط دارند. مثلا آنجا که انسان‌ها به مدارا کردن توصیه شده‌اند افراد، مدارا را با کوتاه آمدن اشتباه می‌گیرند در حالی که معنی مدارا کردن این نیست که اجازه بدهیم دیگران به ما ظلم کنند و حق‌مان را زیر پا بگذارند بلکه به این معناست که قبول کنیم آدم‌ها با هم متفاوتند و قرار نیست همه افراد مطابق میل ما رفتار کنند.

اگر رفتار قاطعانه در افراد شکل بگیرد در جامعه مشکلات کمی دارد اما باز هم تاکید می‌کنم قاطعیت با خود برتری هم فرق دارد چون عده‌ای در خانواده طوری تربیت می‌شوند که احساس می‌کنند تافته‌ای جدا بافته‌اند. ما آدم‌ها باید یاد بگیریم نگاهی برابر به هم داشته باشیم چون تنها کسانی که این نوع نگاه را دارند می‌توانند افرادی قاطع باشند، نه آنهایی که خودشان را از همه برتر می‌دانند و نه کسانی که خود را پایین‌تر از همه فرض می‌کنند و انگ‌بی‌عرضگی و به‌دردنخور بودن به خود می‌زنند.

مریم خباز - گروه جامعه